



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۴/۰۹/۲۸

عبدالباری جهانی

## اولیاءالله کی ها هستند؟

(بخش دوم)

قسمیکه در قسمت اول این مضمون اشاره نمودم، از اولیاءالله یا صوفی های بزرگ و مشهور سخنانی بجا مانده که به هیچوجه با دین اسلام همخوانی ندارند. البته قصه هایی که از آنها مانده شاید حتماً مربوط به آنها نباشند و بعد ها مریدان، پیروان و یا اعضای خانواده های ایشان، برای بدست آوردن امتیازات اسم مرشدی و پیری و مجاوریت زیارت و خانقاه، سالها بعد از وفات او ساخته باشند. زیرا همه قصه ها و افسانه های کرامات و معجزات باورنکردنی معمولاً در باره اولیایی نگاشته شده اند که صد یا دویست سال از وفات آنها میگذرد. ولی ضمناً کتب و اشعاری از این صوفیها و اولیاء در دست داریم که شاهد افکار و اشعاری میباشند که با دین اسلام صریحاً مغایرت دارند. شما به این بیت مشهور مولنا، که باید به نعوذ بالله بدرقه شود نظر کنید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم «» پوست را با دیگران انداختیم

هیچ کسی از مولنا سوال ننموده که او بیادر! تو چه کاره باشی هستی که مغز و پوست قرآن را از هم جدا میکنی و مغز را انتخاب میکنی؟ قرآن کتاب مقدس است و از الحمد تا والناس یک کتاب و حکم گل را دارد. پوست و مغز ندارد و این یاهو گویی صرفاً اختراع مولناست. در تاریخ اسلام نه کسی یافت شده و نه اجازه داده شده است که بگوید ما به این آیه ایمان دارم و به آن دیگری نه. مولنا ازین هم پافراتر نهاده و مینویسد که دعا و درخواست عارف واصل از حق در حکم درخواست حق است از خود. متوجه هستید؟ مولنا چون خود را عارف واصل میدانند دعای خود را نه تنها مستجاب حق بلکه دعای حضرت حق میدانند؛ یا به عبارت دیگر خود را در مقام حق میبیند. و ازین هم فراتر میروند و بر خدای متعال تهمت می بندند و مینویسد که خداوند در باره عارف واصل فرموده که: « كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا»

یعنی خدای متعال میفرماید که من گوش، چشم، زبان و دست عارف واصل میباشم. هیچ کسی از مولنا سوال ننموده که حق متعال اینرا در کجا گفته؟ و جناب شما این کلام خداوندي را از کدام کتاب نقل نموده اید؟ مولنا دوام میدهد و دعوا دارد که دعای شیخ گفت خداست:

کان دعای شیخ نی چون هر دعاست

فانی است و گفت او گفت خداست

چون خدا از خود سوال و کد کند

پس دعای خویش را چون رد کند

داکتر قاسم غنی، تاریخ تصوف در اسلام جلد دوم ص ۲۱۱، به استناد مثنوی مولنا دفتر پنجم قسمت ۸۹

یعنی دعای شیخ دعای خداست پس خدا چطور میتواند که گفته خود را پس بگیرد و یا رد کند.

مولنا در باره شیخ کامل در دفتر دوم مثنوی خود جای دیگر مینویسد:

بحر را حد است و اندازه بدان

شیخ و نور شیخ را نبود کران

پیش بی حد هر چه محدود است لاست

کلُّ شَيْءٍ غَيْرِ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسَتْ

کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست

ز آن که او مغز است و این دو رنگ و پوست

مولنا مینویسد که بحر حد دارد و شیخ کران و حد ندارد و لا محدود است. در حالیکه لا محدود صفت حق متعال است و هیچ چیزی غیر او لا محدود نمی باشد. مطلب مولنا حتماً شخص خود است. چون خود را شیخ واصل میدانند و باز هم دعای خدایی نموده است و اگر برای خود دعای خدایی ننموده حد اقل برای شیخ واصل نموده است. و مینویسد که نزد شیخ کفر و ایمان مفهوم ندارد. جاییکه اوست کفر و ایمان حیثیت رنگ و پوست دارد چون شیخ حیثیت مغز را دارا میباشد.

مولنا در دیوان شمس تبریزی غزلی دارد که آشکارا دعوی لا مکانی و بالآخره خدایی میکند و ادعا دارد که منصور و شبلی به او سجده مینمایند:

من آن جانم که همچون جان نهانم  
من آن ماهم که اندر لامکانم  
من آن گبرم که ایمان زاید از من  
من آن کفرم ولی امن و امانم  
من آن نفخم که در مریم دمیدم  
من آن روحم که عیسی را روانم  
من آن اصلم که مخلوقات فرعم  
من آن فرعم که اصل جسم و جانم  
همی دانم که غیر از من کسی نیست  
درون جان و بیرون از جهانم  
سجودم میکند منصور و شبلی  
به معنی در میان این و آنم  
هزاران قرن بگذشته است تا من  
درون پرده های انس و جانم

دعوی خدایی برتر ازین چه باشد؟ این مرشدانی بودند که خود کفر و ایمان را به تمسخر می گرفتند. از منصور و شبلی سجده می طلبیدند ولی تا به امروز به میلیون ها مسلمان پیرو آنها هستند و به برکت آنها راه نجات را می جویند.

همین مفهوم و دعوی خدایی را شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر خود می آورد. خودی خود را طوری گم میکند که خود را خدا فکر میکند:  
بی صفت گشتم نگشتم بی صفت  
عارفم اما ندارم معرفت  
من ندانم من توام یا تومنی

محو گشتم در تو و گم شد منی ( همان کتاب، قاسم غنی ص ۲۲۱ )

شیخ ابوسعید ابوالخیر در رباعیاتی که منسوب به اوست در زمینه دعوی خدایی صراحتهای نموده اند و ضمناً خود را فارغ از دین و معرفت میدانند و میگویند که وقتی فقر تکمیل شد فقیر تبدیل به الله میشود:

آن را که فنا شیوه و فقر آیین است  
نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است  
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا  
الفقر اذا تم هو الله این است

شیخ ابوسعید در یک رباعی دیگر خود تبدیل به معشوق، یعنی الله میشود:

چشمم همه اشک گشت و جسمم بگریست  
در عشق تو بی جسم همی باید زیست  
از من اثری نماند این گریه زچیزت  
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

شیخ ابوسعید در یک رباعی دیگر خود عیسوی ها و یهودی ها و حتی بتخانه را همه مشغول تسبیح خداوند میدانند؛ که بهیچوجه با عقاید اسلام همخوانی ندارد:

رفتم بکلیسای ترسا و یهود  
ترسا و یهود جملگی رو بتو بود  
برباد وصال تو به بتخانه شدم  
تسبیح بتان زمزمه عشق تو بود

صوفی ها و مرشدین آنها دعوای خدایی را با سفسطه های عجیب و غریبی توجیه مینمایند. مثلاً مولنا جلال الدین رومی در کتاب فیه ما فیه خود دعوی خدایی منصور را، بعوض اینکه بحکم شریعت محکوم کند آنرا انتهای تواضع و بندگی میخواند. مولنا مینویسد که منصور وجود خود را نفی نمود و تنها به وجود حق قایل شد. حالانکه اینطور نیست. منصور هرگز وجود خود را نفی ننموده بلکه خود را، با صراحت تمام، الحق یا خدا دانست و همین دعوی خدایی باعث مرگ او شد. مولنا مینویسد: « . . . چنانکه منصور را چون دوستی حق بنهایت رسید دشمن خود شد و خود را نیست گردانید. گفت انا الحق یعنی من فنا گشتم (مولنا حتی معنی انا الحق را که خود را حق گفتن است تغییر میدهد) حق ماند و بس و این بغایت تواضع است و نهایت بندگی است. یعنی اوست و بس. دعوی تکبر آن باشد که گویی تو خدایی و من بنده. پس هستی خود را نیز اثبات کرده باشی. پس دویی لازم آید و این نیز که میگویی هو الحق

هم دویست. زیرا که انا (من) نباشد هو (او) ممکن نشود. پس حق گفت انا الحق چون غیر او موجودی نبود و منصور فنا شده بود» مولنا فیه مافیہ ص ۱۹۳

این منطق مولنا فقط بازی با کلمات است. چرا من نباشم او چرا او نباشد؟ وقتی من بنده باشم و او خدای و خالق بنده؛ پس خالق و مخلوق هر دو موجود هستند. اگر مخلوق را نفی کنیم خالق صفت خالقیت خود را از دست میدهد. ما مخلوق هستیم و ما مخلوق موجود هستیم که دلالت بر خالقیت او میکند. ما مخلوق هستیم و خود را مخلوق او میدانیم که ایمان ما بر خالق بودن او تکمیل می‌گردد.

وقتی مولنا مثنوی خود را به شاگرد خود، حسام الدین چلبی اهدا میکند آواز شاگرد خود را آواز خدا میدانند. مولنا هم به وجود خود و هم به وجود حسام الدین، که او را معشوق خود میخواند، قایل است؛ ولی، با بیبایی تمام، آواز شاگرد خو چلبی را آواز خدا میدانند:

همچنین مقصود ازین مثنوی

ای ضیاء الدین حسام الدین تویی

قصدم از الفاظ او راز تو است

قصدم از انشائش آواز تو است

پیش من آوازت آواز خداست

عاشق از معشوق حاشا کی جداست. دفتر چهارم ۷۵۴ تا ۷۵۹

صوفیها و شیوخ برای قبولاندن افکار ضد دین اسلام و ضد عقل خود بر مردم، به مریدان جاهل و از علم و عالم بیخبر ضرورت داشتند. اگر مریدان را جاهل نگه نمیداشتند آنها سفسطه ها و چرنیدیات شیوخ و مرشدین خود را قبول کرده نمیتوانستند. جنید بغدادی میگفت که وقتی حق تعالی به مریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افگند و از قرایان باز دارد. نقلست که گفت نشاید که مرید را چیزی آموزند مگر آنچه در نماز محتاج باشند و فاتحه و قل هو الله احد تمامست. و هر مریدی که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید. تذکرة الاولیاء جلد دوم ص ۲۲

وقتی عین الزمان جمال الدین گیلی میخواست به پیش مرشد خود نجم الدین کبرا برود. در راه شیخ را بخواب دید که میگفت که ای صحرايي پشتاره ات را دور بینداز. جمال الدین گیلی چون غیر کتب چیزی با خود نداشت آنرا در دریای آمو افگندند. وقتی بحضور شیخ خود رفت شیخ او را گفت که اگر پشتاره ات را دور نه می افگندی ترا هیچ فایده ای میسر نمی شد. و بعد از آن او را خرقة پوشانید. جامی نفحات الانس ص ۴۳۲

صوفی ها و شیوخ علم و سواد را به اندازه ای توهین مینمودند که قلم و کتاب را باعث شرمندگی میدانستند. ابن جوزی از قول سعید الکندی مینویسد که به یکی از رباط های صوفیها رفتم و در باره یک حدیث سوال نمودم. البته هیچ یکی اطلاع نداشتند. یک روز در همین خانقاه نوک قلم از جیبم نمایان شد. بعضی از صوفیها مرا گفتند که عورتت را بیوشان. عبدالحسین زرین کوب، ارزش میراث صوفیه ص ۱۶۱

ادامه دارد

[به افغان جرمن آنلاین پورتال کی د لیکوال آرشیف](#)